



سال سوم، شماره سی و چهارم، شهریور ۱۳۹۹

بخش پروتز

لطفا مقتدر باشید!

اواخر خرداد بود که آموزش دانشکده طی اطلاعیه‌هایی برنامه و دستورالعمل لازم در خصوص ادامه‌ی واحدهای عملی را ارائه نمود. هرچند اعتراضاتی در رابطه با این دستورالعمل وجود داشت ولی اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم، تصمیمات مناسبی برای ادامه‌ی ترم اتخاذ شده بود. اما در مرحله‌ی عمل برخی از این تصمیم‌ها نادیده گرفته شدند و متأسفانه آموزش هم در این خصوص واکنش درخور توجهی از خود نشان نداد. در این نوشته به بررسی تعدادی از این موارد می‌پردازیم.

خوب یا بد، مفید یا غیر مفید، کامل یا نصفه و نیمه، ترم دیگری را پشت سر گذاشتیم. بدون شک یکی از متفاوت‌ترین ترم‌های دوره‌ی تحصیلی ما بود. چند روز از شروع آن نگذشته بود که با شیوع ویروس کرونا دانشگاه تعطیل شد. نه تنها دانشگاه، که همه مراکز آموزشی و بسیاری از سازمان‌ها و ادارات تعطیل شدند. مدتی را در قرنطینه مشغول شکست دادن کرونا بودیم که بالاخره به این نتیجه رسیدیم که نمی‌شود مملکت را تعطیل کرد و تا زمان دستیابی به واکسن، چاره‌ای جز سازش نداریم؛ لذا بنا به تصمیم دولت فخیمه مملکت بازگشایی شد و دانشکده‌ی ما نیز هم!

دانیال حقیقی
دندان پزشکی ورودی ۹۶



دشواری‌های گفتگو

آیا نظر همه محترم است؟
همه نظراتی دارند، اما واقعاً بر چه مبنایی باید قبول کنیم که ارزش همه آن‌ها برابر است؟



نزدیک به سه سال پیش، در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، یکی از گفت‌وگوهای به یادماندنی این سال‌ها بین یک استاد جامعه‌شناسی و چندتا از دانشجویان در گرفت. آن استاد جامعه‌شناسی در سخنرانی‌اش، موسیقی یکی از خوانندگان فوق محبوب عامه‌پسند را که به تازگی فوت کرده بود، شدیداً به باد نقد گرفت. اما دانشجویانی از پایین سن فریاد می‌زدند که هر کسی نظر خودش را دارد و نباید به سلیقه دیگران توهین کرد. حق با که بود؟

دامنه «عقیده» از ذوقیات یا سلیقه‌ها شروع می‌شود و کشیده می‌شود تا عقاید مربوط به مسائلی که برای غالب افراد پر اهمیت است؛ مانند مصلحت‌اندیشی یا سیاست، و ادامه می‌یابد تا همه دیدگاه‌هایی که از تخصص‌های فنی ریشه می‌گیرند، مثلاً نظرات قانونی یا علمی.

درباره نوع اول نظرات، واقعاً نمی‌شود بحث و استدلال کرد. احمقانه است که اصرار کنم اشتباه می‌کنید که فکر می‌کنید بستنی توت‌فرنگی خوشمزه‌تر از شکلات است. مشکل این است

پاتریک استوکس، کانورسیشن — هر سال می‌کوشم دست کم یک بار، دو چیز را روی دانشجویانم امتحان کنم. نخست آن که آنان را «فلسوف!» خطاب می‌کنم؛ تعبیری که چندان جدی نیست؛ اما امیدوارم باعث تشویق آنان به فراگیری فعال شود.

دوم، این بحث را پیش می‌کشم: «مطمئناً این عبارت را شنیده‌اید که «هرکسی حق دارد نظری داشته باشد و اظهارش کند.» شاید حتی خودتان نیز این تعبیر را به کار برده باشید و چه بسا برای جلوگیری از یک استدلال یا در بن‌بست قرار دادن کسی، این کار را کرده باشید. خوب، به محض این که به این کلاس وارد می‌شوید، دیگر آن حق را ندارید. شما حق ندارید نظر خودتان را داشته باشید. فقط حق چیزی را دارید که بتوانید استدلالی بر آن بیاورید.»

شاید کمی تند باشد؛ اما آموزگاران فلسفه این را به دانشجویانمان بدهکارند که به آن‌ها بیاموزند چگونه استدلال کنند و چگونه از استدلالشان دفاع کنند؛ و وقتی به باوری دفاع‌ناپذیر می‌رسند، آن را تشخیص دهند.

مشکل تعبیر «من حق دارم نظر خودم را داشته باشم» این است که این عبارت در غالب موارد، برای محافظت از باورهایی است که باید کنارشان بگذاریم. این عبارت، صورتی کوتاه‌شده از این گزاره است که «من می‌توانم هر چه دلم بخواهد، بگویم و یا هر طور دلم بخواهد، ببندیشم؛» و با تعمیم این معنا، ادامه استدلال علیه گوینده تا حدی بی‌احترامی خواهد بود. به نظر من، این نگرش به برابری کاذب میان متخصصان و غیرمتخصصان منجر می‌شود و این یکی از ویژگی‌های زیانبار گفتمان عمومی ماست که در حال گسترش است.

اولاً یک نظر چیست؟

افلاطون میان نظرات یا باورهای رایج (دکسا) و معرفت یقینی تمایز می‌نهاد؛ و این تمایز امروز نیز همچنان کارآمد است: برخلاف دو گزاره « $1+1=2$ » یا «هیچ دایره مربعی وجود ندارد»، یک نظر، درجه‌ای از ذهن‌گرایی و عدم قطعیت با خود دارد؛ اما مسئله اینجاست که



دوشنبه، برنامهٔ مدياواچ ای بی سی، وین تی وی ولونگوگ ۴ را برای بخش گزارشی دربارهٔ شیوع سرخک سرزنش کرد؛ گزارشی که دربردارندهٔ اظهارنظری از مريل دوری بود. وین تی وی در پاسخ به شکایت یک بیننده، گفت که این گزارش «دقیق، بی طرف و متعادل بود و دیدگاه‌های پزشکان و گروه‌های نخبه را نشان می‌داد». اما معنای این پاسخ، این است که هر دو طرف بحث، حق مساوی دارند تا دربارهٔ موضوعی سخن بگویند که فقط یکی از آن‌ها تخصص مرتبط با آن موضوع را دارد. علاوه بر این، اگر پاسخ وین تی وی دربارهٔ شیوهٔ واکنش به علم باشد، پاسخی پذیرفتنی است؛ اما «مناظرهٔ» موردنظر، دربارهٔ خود علم بود، و اگر مخالفت این «گروه‌های نخبه» را احتمالاً باید نادرست تلقی کرد، واقعاً حق پخش از تلویزیون را نداشتند.

مجری مدياواچ، جان اتان هولمز، بسیار بی‌پرده تر بود: «هم شاهد وجود دارد و هم حرف مفت» و این بخشی از کار گزارشگر نیست که در مقابل تخصص جدی، به حرف مفت، فرصتی برابر بدهد.

واکنش گروه‌های ضدواکسیناسیون قابل پیش‌بینی بود. در سایت مدياواچ، خانم دوری، ای بی سی را متهم کرد که صراحتاً به سانسور یک مناظرهٔ علمی دعوت می‌کند. این پاسخ، «جندی نگرفتن دیدگاه‌هایتان» را با «جازهٔ مطلق نداشتن برای داشتن یا اظهار دیدگاه‌هایتان» خلط می‌کند؛ یا با وام‌گرفتن از تعبیر اندرو براون، این پاسخ، «نداشتن یک استدلال را با نداشتن حق بحث و استدلال خلط می‌کند». در این جا نیز دو معنای «حق داشتن» برای یک عقیده با هم خلط شده‌اند.

بنابراین اگر دفعهٔ بعد از کسی شنیدید که می‌گوید حق دارد نظر خودش را داشته باشد، از او بپرسید چرا چنین فکری می‌کند. این پرسش اگر فایدهٔ دیگری نداشته باشد، احتمالاً باعث می‌شود که به گفت‌وگوی لذت‌بخش تری برسید.

* این مطلب را پاتریک استوکس نوشته است و در تاریخ ۴ اکتبر ۲۰۱۲ با عنوان «No, you're not entitled to your opinion» در وبسایت کاتورسیشن منتشر شده است. وبسایت ترجمان در تاریخ ۱۱ مهر ۱۳۹۶ آن را با عنوان «نظر هر کسی محترم است؟ اصلاً و ابداً» و با ترجمهٔ علی کوچکی منتشر کرده است.

** پاتریک استوکس (Patrick Stokes) فارغ‌التحصیل دانشگاه ملیبورن و مدرس فلسفه در دانشگاه دیکن استرالیا است.

[۱] Immunology: یکی از شاخه‌های زیست‌پزشکی است که به بررسی انواع واکنش ایمنی جانداران در برابر آنتی‌ژن‌های بیگانه می‌پردازد [مترجم].

[۲] The Australian Vaccination-Skeptics Network: که به طور رسمی با عنوان (Australian Vaccination Network (AVN شناخته می‌شود، یک گروه فشار ضدواکسیناسیون در استرالیا است [مترجم].

[۳] Dr. Bob Brown: پزشک استرالیایی طرفدار حفظ محیط زیست که قبلاً سناتور و رهبر پارلمانی حزب سبزهای استرالیا بوده است [مترجم].
[۴] WIN-TV Wollongong

که گاهی چنین به نظر می‌رسد که به طور ضمنی عقاید نوع دوم و حتی عقاید نوع سوم را نیز غیرقابل بحث و استدلال فرض می‌کنیم؛ یعنی همان فرضی که در مسائل ذوقی و سلیقه‌ای داریم. شاید این یکی از دلایلی باشد (بی‌شک دلایل دیگری هم هست) که چرا تازه کارهای پرشور فکر می‌کنند حق مخالفت با دانشمندان آب‌وهوا و ایمونولوژیست‌ها را دارند و عقاید خودشان را «محترم» قلمداد می‌کنند.

مريل دوری بنیان‌گذار شبکهٔ واکسیناسیون استرالیا ۲ است؛ شبکه‌ای که بر خلاف نامش، شدیداً مخالف واکسن است. خانم دوری هیچ صلاحیت پزشکی ندارد اما استدلال می‌کند که اگر باب براون ۳ با آن که فیزیکی‌دان نیست حق دارد دربارهٔ نیروی هسته‌ای نظر بدهد، او نیز باید اجازهٔ نظردادن دربارهٔ واکسن را داشته باشد. باین حال، کسی فرض نکرده که دکتر براون، حق دارد دربارهٔ فیزیک شکافت هسته‌ای نظر بدهد؛ کاری که او می‌کند اظهار نظر دربارهٔ شیوهٔ واکنش به این علم است، نه دربارهٔ خود این علم.

در این صورت، معنای اینکه حق داریم نظر بدهیم چیست؟

اگر «هر کسی حق دارد نظر خودش را داشته باشد» فقط به این معنا باشد که هیچ کس حق ندارد جلوی فکر کردن افراد و بیان چیزی که می‌خواهند، بگیرد، در این صورت عبارت یادشده درست است؛ اما نکته‌ای است کاملاً پیش‌پافتاده. هیچکس نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد که بگویید واکسن‌ها باعث اوتیسم می‌شوند، مهم نیست که بارها نادرستی این ادعا ثابت شده باشد.



علی رحمانی

دندان پزشکی ورودی ۹۵



ادامه سر مقاله



لطفا مقتدر باشید!

بی توجه به این که بعضی از این دانشجویان با «اطلاعیه ی آموزش دانشکده» از شهرستان آمده و با این شرایط مجبور بودند دو ماه در تبریز بمانند، در حالی که در طول هفته فقط یک روز بخش داشتند.

آموزش دانشکده پاسخگو نبود که طبق چه قانون و منطقی اقلیت را (حتی اگر یک نفر باشد) با نظر اکثریت از ادامه تحصیل منع کرد؟ و چرا در شرایطی که صاحب نظران از اوج گیری کرونا در پاییز می گفتند (و این را اکنون به عینه می بینیم) بخش ها را در تابستان تعطیل کرده و این فرصت ارزشمند را از اقلیت خواهان ادامه ی ترم سلب نمود؟

اکنون که این متن را می نویسم، فقط چند روز تا آغاز ترم جدید باقی مانده است. در حالی که شیوع ویروس کرونا از تیر ماه، یعنی از زمان تعطیلی بخش ها بیشتر شده اما دیگر خبری از اعتراض به بازگشایی بخش ها نیست! شاید این امر موید آن است که همه به این موضوع پی برده اند که چاره ی کار، تعطیل کردن بخش ها نبود. امیدوارم در ترم پیش رو چنین تصمیماتی گرفته نشود. یکی دیگر از تصمیمات آموزش در رابطه با شروع بخش ها این بود که دانشجویان می توانند کارهای لابراتواری بخش پروتز را با هزینه ی شخصی خود به لابراتوار بدهند. اما در روزهای آخر ترم، «می توانند» تبدیل

پیرو اطلاعیه ی آموزش، از هفتم تیر ماه در بخش ها حاضر شدیم. طبق برنامه، شروع بخش های شیفت صبح از ساعت ۷:۴۵ تا ۱۰:۴۵ بود. ولی در عمل، حداقل با یک ساعت تاخیر و در برخی از بخش ها با نزدیک به دو ساعت تاخیر شروع به کار می کردیم. در این بخش ها، تنها چیزی که با دوران پیش از کرونا تفاوت داشت، زمان حضور و غیاب دانشجوی بود و بسیاری از اساتید طبق برنامه ی قبلی و در ساعت ۹ در بخش حاضر می شدند؛ البته اگر در آن هم تاخیر نداشتند. جالب اینکه ورود به بخش این اساتید طبق برنامه ی قبل از کرونا و خروجشان از بخش طبق برنامه ی بعد از کرونا بود و عملاً تایم مفید بخش ما در مواردی به ۲ ساعت و حتی کمتر تقلیل یافته بود. روزهای اول بود و گمان می کردیم هنوز برنامه جا نیفتاده است، ولی متأسفانه بعدها هم جا نیفتاد و در برخی از بخش ها وضعیت به همین منوال پیش رفت. بنابراین به نظر می رسد که آموزش، نظارتی بر زمان شروع و اتمام این بخش ها نداشت و اگر هم داشت، اقدام موثری انجام نداد.

یکی از مهمترین اتفاقات ترم گذشته، ناتمام ماندن واحدهای عملی ورودی های ۹۵ و ۹۶ بود.

از همان روزهای اول، بسیاری از دانشجویان با ادامه ی واحدهای عملی موافق نبودند. هر چند آموزش اختیار را به دانشجو واگذار کرده و برای جبران عقب افتادگی آن ها قول مساعدت داده بود؛ اما خواسته ی دانشجویان ارائه ی نامه ای رسمی در این رابطه از طرف آموزش بود که محقق نشد و به همین دلیل همه ی دانشجویان تصمیم به ادامه ی واحدها گرفتند.

حدود سه هفته گذشت تا اینکه با خبر ابتلای تعدادی از دانشجویان به کرونا اعتراضاتی از طرف آن ها و برخی از اساتید مبنی بر تعطیلی مجدد بخش ها به راه افتاد. روز به روز بر شدت اعتراضات افزوده می شد. در نهایت مسئولین دانشکده یکی از راحت ترین راه ها را انتخاب کرده و با نظرسنجی از دانشجویان و سپس برگزاری جلسه ای با حضور نماینده های آن ها و ریاست دانشگاه و معاونت آموزشی دانشگاه، خود را از هر گونه حواشی و مسئولیتی راحت نمودند.

سرانجام با نظر اکثریت دانشجویان و اعلام ریاست دانشگاه، واحدهای عملی ورودی های ۹۵ و ۹۶ ناتمام خورد. با تضمین این که با برنامه ریزی مناسب در ترم های آتی، دانشجویان این دو ورودی به موقع فارغ التحصیل خواهند شد. البته این دفعه هم نامه ای برای تضمین در کار نبود ولی با توجه به این که در صورت عدم تحقق این وعده، همه ی دانشجویان باهم متضرر می شدند، تضمین شفاهی هم برایشان کفایت می کرد!

حال سوال این است که نقش آموزش دانشکده در این جریانات چه بود؟ متأسفانه موضع آموزش دانشکده در چنین اتفاق مهمی منفعلانه بود. علی رغم این که در رابطه با تصمیم گیری برای ادامه یا تعطیلی بخش ها بالاترین صلاحیت را داشت. بالاخره تسلط آموزش دانشکده بر کوریکولوم آموزشی دندان پزشکی و شرایط حاکم بر بخش ها بیشتر از معاونت آموزشی و ریاست دانشگاه است و بهتر می تواند تشخیص بدهد که تعطیلی فلان بخش به صلاح دانشجو است یا نه؛ و این که آیا در این بخش دانشجو را خطری تهدید می کند یا نه.

این گونه شد که با نظر اکثریت دانشجویان، تمامی بخش های ورودی ما به غیر از بی دندانی کامل ناتمام ماند و کسی هم پاسخگوی اعتراض اقلیت نبود.



این واحد بصورت مجازی گرفته شد. اگر هم به خاطر امنیت آزمون است که آن موقع باید بقیه‌ی آزمون‌ها هم حضوری برگزار می‌شد. خلاصه که در ترم گذشته اتفاقات مهمی در زمینه‌ی آموزش افتاد ولی در برخی از آن‌ها شاهد مداخله‌ی مناسبی از طرف آموزش دانشکده نبودیم. تصمیمات حساس و مهمی در رابطه با بخش‌ها گرفته شد ولی بیشتر آن‌ها یا با نظر اکثریت دانشجویان بود یا با نظر گروه‌ها. البته به دور از انصاف است که زحمات معاونت آموزشی و ریاست دانشکده را در این روزهای سخت نادیده بگیریم. از جمله، اقداماتی که در راستای حفظ سلامت دانشجویان، اساتید و پرسنل دانشکده انجام دادند؛ مثل تامین اقلام حفاظتی با کیفیت قابل قبول و تعداد کافی و ایجاد تغییرات در بخش‌های درمانی که آمار بسیار پایین ابتلا به کرونا در دانشکده گواه این است که این اقدامات کاملاً موثر بودند. و همچنین برگزاری مناسب آزمون‌های مجازی و پاسخ مناسب به دغدغه‌های دانشجویان در مورد نحوه برگزاری این آزمون‌ها از جمله اقدامات ارزشمند آموزش دانشکده بود. اما متأسفانه در ترم گذشته شاهد بودیم که آموزش دانشکده در برخی امور، صرفاً به اعلام نظرات دانشجویان و گروه‌ها اکتفا کرده و با استقلال و اقتدار لازم اظهار نظر نکرد. این که در موضوعات جزئی مانند ارائه‌ی یک واحد درسی یا نحوه‌ی برگزاری یک امتحان، گاه‌ا‌گاهانه‌ی بحث‌ها به اتاق ریاست دانشکده و در مواردی به ریاست دانشگاه کشیده شد، ناشی از همین مسئله بود. امید است که مسائل مربوط به آموزش، در معاونت آموزشی دانشکده حل شده و تصمیماتی اتخاذ شود که نه به نفع اکثریت دانشجویان و نه به نفع گروه‌ها، بلکه به نفع پیشبرد اهداف آموزشی دانشکده باشد.

شد به «باید». بنا به تصمیم گروه پروتز، دانشجویان باید هزینه‌ی کارهای لابراتواری را پرداخت می‌کردند و در غیر این صورت واحد آن‌ها حذف می‌شد. پیگیری‌های دانشجویان حاصلی در پی نداشت و طبق معمول حق با گروه بود و همه‌ی آن‌ها هزینه‌ی تحمیلی را پرداخت نمودند. این هزینه، تحمیلی بود چون گزینه‌ی دیگری برای دانشجو وجود نداشت. چون دقیقاً در سر گردنه و در مرحله‌ی پخت درخواست هزینه کردند. در حالی که این وظیفه‌ی دانشگاه است که فضای مناسبی را برای انجام کارهای لابراتواری دانشجویان فراهم کند و اگر نمی‌تواند، باید هزینه‌های مربوطه را پرداخت نماید. درست است که گرفتن هزینه‌ی لابراتوار، بیشتر در حیطه‌ی مسئولیت امور مالی است تا آموزش، ولی تهدید به حذف واحد در صورت پرداخت نکردن این هزینه، موضوعی بود که مداخله‌ی قاطعانه‌ی آموزش را می‌طلبید که ما شاهد آن نبودیم.

نکاتی که ذکر شد عمده مشکلاتی بودند که بنده به عنوان دانشجوی ورودی ۹۵ در ترم گذشته مستقیماً با آن‌ها سرو کار داشتم. تا حدودی هم از دوستان ورودی‌های دیگر درباره مشکلات و مسائلی که برایشان پیش آمده، مطلع شده‌ام. از جمله، مشکلات ایجاد شده در نحوه ارزیابی پایان ترم واحد پارسیل و برگزاری امتحان عملی با بی توجهی به شیوع کرونا. همچنین، امتحان جراحی عملی ورودی ۹۶ که با تصمیم گروه بصورت حضوری برگزار شد. آن هم در روزهایی که اوج شیوع کرونا بود. این امتحان بصورت اسلاید شو برگزار شد. بنده که نتوانستم دلیلی منطقی برای برگزاری حضوری این آزمون پیدا کنم. اگر به خاطر ماهیت این واحد است که درسی مثل پاتولوژی عملی برای آزمون حضوری مستحق تر بود. در حالی که امتحان

**BE THE
AUTHORITY**

BOSS

من اگر رئیس دانشکده بودم ...

من اگر رئیس دانشکده بودم، به دانشجویها بهای بیشتری می‌دادم و باهاشون رفیق می‌شدم.

نهایت تلاشم رو می‌کردم تا تجهیزات کافی به تعداد دانشجویان در اختیارشون قرار بدم تا بدون دغدغه مواد و تجهیزات بیشتر به یادگیری توجه داشته باشن.

با دانشجویها صمیمی می‌شدم تا مطالبه‌ی به حقشون رو راحت و بدون واسطه با خودم در میون بذارن و همچنین کیفیت آموزشی دانشکده رو بالا می‌بردم؛ از تجهیزات گرفته تا اساتید و همیشه این امر رو در نظر می‌گرفتم که دانشجو مهمترین سرمایه دانشکده در رتبه‌بندی بین دانشگاه‌های علوم پزشکیه و باید در راستای بهبود رنک دانشگاه تلاش کنیم نه اذیت کردن دانشجویهامون.

من اگه رئیس دانشکده بودم، سعی می‌کردم همه‌ی نظراتو بدون ناراحتی و صمیمانه قبول کنم و این که رئیس دانشکده بودن کار سختیه چون همیشه قضاوت می‌شی که البته بهتره راه‌های ارتباطی رو بهتر کنیم تا قضاوت‌ها کمتر بشه. از همه مهمتر کاری می‌کردم که اگه حرفی زدم، به هر قیمتی پای حرفم وایستم.

من اگه رئیس دانشکده بودم:
۱. یکم رو روند تدریس و ارزیابی اساتید نظارت می‌کردم.
۲. از اساتید نمی‌ترسیدم که هر مدیر گروهی برا خود سلطنت کنه.
۳. حداقل روزی بیار به سر به بخش‌ها می‌زدم.
۴. نمی‌داشتم اساتید پرتایی نمره بدن.

فرناز حاجی‌عباس‌اوغلی - ورودی ۹۴

اگه من رئیس دانشکده بودم، با مسئولین وزارت بهداشت راجع به حذف پایان‌نامه رشته دندان پزشکی رایزنی می‌کردم. برای این ایده هم چند دلیل دارم؛ اول اینکه وقتی در طول ۶ سال هیچ آموزش کافی برای امر تحقیق انجام نمی‌شه اشتباهه به عنوان پایان این ۶ سال همچنین پروژه‌ای از دانشجو خواستن. دور از ذهن نیست اگر ببینیم که موضوعات پایان‌نامه‌ها اکثرا مشکلی از جامعه رو حل نمی‌کنن یا به پرسشی پاسخ نمیدن.

دوم این که چه بودجه‌ها که برا این پایان‌نامه‌ها هدر نمیره. همون هزینه‌ای که در شورای پژوهشی برای پایان‌نامه‌های با هزینه صرف می‌شه می‌تونه جمع بشه و صرف تحقیق‌های کمتر ولی با کیفیت بالاتر بشه.

سوم این که برای کسانی که علاقه‌مند به پژوهش هستن، امتیازات در نظر گرفته بشه تا فقط افرادی که می‌خوان کار خوب انجام بدن وارد فرایند پژوهش بشن. در اون صورت چون حجم پروپوزال‌های در دست بررسی کمتر می‌شه، افرادی که واقعا قصد دارن کار خوب انجام بدن وارد مسیر طولانی ثبت پروپوزال نمیشن و سریعتر کارهاشون پیش میره.

رشته دندان پزشکی به رشته عملی هست و اگر در انتهای دوره عمومی یک ارزیابی علمی یا عملی از ما باشه منطقی‌تره نسبت به این که گرفتن مدرکمون وابسته به انجام یک کار تحقیقاتی و نوشتن گزارش اون کار بصورت پایان‌نامه باشه.

یکی از عللی که باعث شده چاپ مقالات در کشور ما زیاد باشه ولی هیچ وقت یک کشور تولید کننده علم نباشیم، همینیه که منابع مالی و انسانی مون متمرکز نیستن رو پژوهش‌های با کیفیت. با ذره‌بین زمانی می‌تونیم کاغذ رو بسوزونیم که نور خورشید رو در یک نقطه درست متمرکز کنیم.

من اگر رئیس دانشکده بودم، راهی
برای شنیدن صدای دانشجو به وجود
می‌آوردم.

اساتید محترمی که از استاد
بودنشون فقط بچه‌هاشون
بهره‌مند می‌شن و هیچ شوقی به
تدریس ندارن رو می‌ذاشتم کنار

من قبل از رئیس دانشکده بودن، از خودم مطمئن می‌شدم که آیا
واقعا لیاقت و شایستگی این سمت را دارم... آیا می‌تونم با تمام قوا
برای پیشرفت دانشجوها کار بکنم یا باعث پسرفتشون می‌شم؟ آیا
دانشجوها و میزان علمشون برام مهم خواهد بود یا ارزش من پیش
اساتید و بقیه همکاران؟! آیا جرئت مخالفت با مسئولین مافوق به
نفع دانشجوهای دانشکده را خواهم داشت یا خیر ترس از دست دادن
سمتم را خواهم داشت؟! و بعد از اطمینان از خودم و قبول این مسئولیت
برای تمام کارکنانی که همیشه نسبت به منافع خود با دانشجو برخورد
می‌کنند چاره‌ای می‌اندیشیدم و گروه ناشناسی را برای نظارت بر عملکرد
و اخلاق اساتید انتخاب می‌کردم و در طول مسئولیت‌م این جمله را ملکه
ذهنم می‌کردم: اولویت با پیشرفت دانشجو است...

من اگر رئیس دانشکده می‌شدم هیچ وقت در جشن‌هایی که
دانشجوهای تازه وارد برگزار می‌کردن، شرکت نمی‌کردم و برای
استقبال و خوش‌آمدگویی به آن‌ها خودم را خوار نمی‌کردم.
به بخش‌ها و ورودی‌ها و ساختمان دانشکده سر نمی‌زدم و
برایم مهم نبود که چه اتفاقی در آن‌ها می‌افتد. صبحگاهی که
حوصله می‌کردم می‌آمدم دانشکده و پا روی پا می‌گذاشتم و اگر
نامه‌ای بود، امضا می‌کردم و اگر اعتراضی بود، می‌گفتم بروند
دبیرخانه و نگارخانه و پیش معاون‌ها و... تا این که طرف جانش
به لبش برسد و آنقدر برود و بیاید که از کرده خودش پشیمان
شود و از خیر اعتراضش بگذرد. حقیقتا تنها چیزی که برایم
مهم نبود، دانشجو و حرف‌هایشان و دغدغه‌هایشان است. در
جلسه‌هایی که با حضور رئیس دانشکده‌های دیگر و مافوق‌ها
برگزار می‌شد، از رضایت دانشجوها نسبت به اساتید و دانشکده
و دست اندرکاران می‌گفتم و به خودم افتخار می‌کردم. هیچ‌گونه
اعتراضی به آن‌ها نمی‌کردم و خودم را در دردسر توضیح و برو
و بیا نمی‌گذاشتم. قانون‌ها همگی از قبل نوشته شده و به من
ربطی ندارد که کسی خوشش می‌آید یا نه، همین است که
هست...

بهناز اشرفی- مسئول بخش سلامت دهان و دندان پزشکی
اجتماعی و بخش پارسیل

اگر من رئیس دانشکده بودم :

- تمامی واحدها و بخش‌های موجود در دانشکده را مهم
می‌دانستم و به یک واحد خانواده می‌دیدم و امکانات و
تجهیزات را به صورت عادلانه بین بخش‌ها تقسیم می‌کردم.
- افراد مسئولیت‌پذیر و دلسوز و متعهد را با تحقیق و
ارزشیابی‌های درست شناسایی می‌کردم و در پست‌های اجرایی
و بازرسی و آموزشی قرار می‌دادم.
- قبل از دادن مسئولیت به پرسنل خود، در رابطه با انتظاراتم
از ایشان در آن واحد مربوطه، کاملا توجیه می‌کردم و نتیجه
عملکردشان را بعد از چند ماه پیگیری می‌شدم.
- برای کادر جدیدالورود خود در هر واحدی حتما کلاس‌های
آموزشی و کاربردی لااقل برای مدت کوتاهی توسط کارشناس
باسابقه و باتجربه برگزار می‌کردم تا افراد با شناخت و آموزش
به روز اصول کنترل عفونت، آشنایی با مواد دندان‌دانی و نحوه
کاربرد و مصرف آن‌ها و آشنایی با نحوه کاربرد دستگاه‌های
موجود در بخش، بتوانند در مدیریت، نگهداری و جلوگیری از
پرت شدن مواد موفق باشند.
- از آنجایی که متأسفانه به دلیل کمبود نیروی انسانی،
دانشکده مجبور به بکارگیری افراد بدون صلاحیت علمی و
آموزشی در بخش‌های دانشکده به ویژه بخش‌های بالینی
می‌باشد، جهت استفاده بهینه از مواد دندان‌دانی و تجهیزات،
فردی را در رابطه با ارزیابی کار تکنسین‌های تجهیزات پزشکی
دندان پزشکی در نظر می‌گرفتم که علاوه بر توجه و ارزیابی
دسترسی به انبارهای بخش‌ها داشته باشد تا از هدر رفتن و
پایکوت بعضی از مواد که اصلا در آن بخش مصرف ندارد،
جلوگیری کند و با توجه به علم خود، مواد یا وسیله مورد نظر را
در بخش‌هایی که نیاز دارند، بکار گیرد.
- علاوه بر برگزاری کلاس‌های آموزشی- کاربردی به صورت
حضور و عملی برای پرسنل جدیدالورود، قبل از ورود به
بخش و اخذ مسئولیتشان، به صورت دوره ای و برای به روز
کردن اطلاعات پرسنل خود آزمون و کلاس برگزار می‌کردم.
- افراد و پرسنل مسئولیت‌پذیر را شناسایی و جهت دلگرمی
این افراد و تشویق پرسنل جدیدالورود و غیرمسئول خود، مورد
لطف، تقدیر و تشکر قرار می‌دادم.
- از قدرت تشویق بجا بیشتر از تنبیه استفاده می‌کردم.
- سعی می‌کردم با حضور و ارزیابی عملکرد درست کار خودم،
پرسنل را ببینم. به حرف‌هایی که در مورد عملکرد پرسنل زده
می‌شود، کمتر اهمیت می‌دادم و بیشتر به نتیجه و ارزیابی
خودم به صورت حضوری اهمیت می‌دادم. چه بسا افرادی که
بدون هیچ حاشیه و سر و صدایی به بهترین وجه انجام وظیفه
می‌کنند اما دیده نمی‌شوند.

من اگر رئیس دانشکده بودم در اولین گام نظم و انضباط را تماما در
دانشکده اجرا می‌کردم؛ بطوریکه استادان همانطور که از دانشجو انتظار
دارند بخوبی مطالعه کنند و خودشان هیچ تلاشی برای بهتر سازی کیفیت
تدریس ندارند و همچنین این مطلب را به اساتید یادآور می‌شدم که
دانشجویان دشمنان آن‌ها نیستند بلکه افرادی هستند که به کمک و
راهنمایی آن‌ها نیاز دارند. همچنین به دانشکده پزشکی اجازه نمی‌دادم که
در دوران قبل علوم پایه در حق دانشجویان دندان پزشکی اجحاف نمایند؛
چراکه ما نیز به همان اندازه حق برخورداری از امکانات را داریم و همچنین
از دانشجویان نخبه و استعداد درخشان حمایت می‌کردم و مستقیما با
آن‌ها صحبت می‌کردم و تلاش بیشتری برای افزایش امکانات دانشکده و
نزدیک کردن شرایط دانشکده به بهترین دانشکده‌های دندان پزشکی جهان
می‌کردم و اساتید و دانشجویان را موظف می‌کردم تمام تلاششان را کنند و
از آن‌ها حمایت می‌کردم تا در رنکینگ دانشکده‌های دندان پزشکی کشور
مقام بهتر و بالاتری کسب کنند.



امیرحسین فقیری
دندانپزشکی ورودی ۹۶

لیبرالیسم

و کرامت ذاتی شخصیت انسان بوده است. بنابراین باید با هر فرد همچون غایتی فی نفسه رفتار شود و نه همچون وسیله‌ای برای پیشبرد اغراض و منافع دیگران. آزادی سیاسی فرد طبق اعلامیه‌ی فرانسوی حقوق بشر، عبارت است از: «قدرت انجام دادن هر کاری که به کسی دیگر زیان نمی‌رساند... حدود آن را تنها قانون تعیین می‌کند». لیبرال‌ها عمیقاً اعتقاد دارند زندگی بدون آزادی ارزش زیستن ندارد. بنابراین، آنان همواره خواستار آزاد بودن فرد از اجبارهای ناعادلانه و بازدارنده‌ای هستند که حکومت‌ها و نهادها و سنت‌ها به فرد تحمیل می‌کنند. فرد خودمختار باید آزاد باشد تا شغلش را انتخاب کند، عقایدش را اظهار کند، ملیتش را تغییر دهد و از جایی به جایی برود.

آنچه با آزادی فرد پیوند نزدیک دارد، آزادی انجمن است. لیبرالیسم، طرفدار حق تأسیس انجمن‌ها از هر نوع - سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، دینی، فرهنگی - شده است که مقصودشان پیشبرد منافع مشروع اعضایشان است. فرد بدون آزادی انجمن در مخالفت با اجبارهایی که نظم حاکم به او تحمیل می‌کند، بی‌یاور خواهد بود - با قدرت برخاسته از گروهی منسجم از افراد همدل است که فرد می‌تواند در برابر بی‌عدالتی و استبداد بایستد.

لیبرالیسم و فرد

مفهوم فرد را شاید بتوان محور تمامی مفاهیم دیگر لیبرالیسم شمرد. مفهوم فرد، همچون آزادی، با اینکه در فرهنگ‌های یونانی و رومی و همچنین مسیحیت شناخته شده بود، کاملاً متعلق به دوره‌ی جدید است و معنایی تازه دارد. در واقع، اگر نام آزادی در خود کلمه‌ی لیبرالیسم مندرج است، فردگرایی (individualism) تقریباً معادلی دیگر برای لیبرالیسم و هم نقطه‌ی قوت و هم نقطه‌ی ضعف آن است.

فردگرایی لیبرالیسم ریشه در مفهوم فرد در دوره‌ی رنسانس دارد؛ آدمی که می‌داند چه می‌خواهد و چه باید بکند تا به مقصود خود برسد، بی‌آن که پروای نام و ننگ داشته باشد. این تلقی از فرد، که شرویش با ماکیاولی است، نیروهای بسیاری را در وجود او آزاد می‌کند و بدین طریق او هم در خیر و هم در شر تا انتها درجه پیش می‌رود. نظریه‌پردازان لیبرال فرد را یگانه عنصر واقعی و خلاق هر جامعه می‌دانند؛ چراکه تاریخ نشان داده است هر جا که فرد بودن نفی و سرکوب شده است، جامعه راه انحطاط پیموده است.

لیبرالیسم و آزادی وجدان

لیبرالیسم بر اساس این تشخیص رشد کرد که «تحمیل (tolerance)» یگانه راه پایان دادن به جنگ‌های دینی و مذهبی است. پس از آن که جنگ‌های بی‌شمار دینی و مذهبی ذهن و جان اروپاییان را فرسود، هم پروتستان‌ها و هم کاتولیک‌ها پذیرفتند که دولت حق ندارد جانب ایمانی واحد را بگیرد یا ایمانی واحد را به شهروندان تحمیل کند. ضمن این که یگانه اساس استوار برای برپا کردن نظامی سیاسی جدا کردن کلیسا و دولت بود. لیبرالیسم

لیبرالیسم به مفهومی به شدت مناقشه‌برانگیز تبدیل شده است. عده‌ای آن را هدیه‌ی تمدن غربی به بشریت می‌خوانند و عده‌ای عامل انحطاط این تمدن. برای عده‌ای لیبرالیسم سرچشمه‌ی انواع ردایل است: بنیان خانواده و باهمستان را سست می‌کند، دین و ایمان آدم را به باد می‌دهد، بی‌بند و باری را ترویج می‌کند و به نابرابری اقتصادی و اجتماعی دامن می‌زند. برای عده‌ای لیبرالیسم منبع انواع فضایل است: ایده‌ی آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را به جهان شناسانده، دموکراسی را پرورش داده و به رشد مدنیت دامن زده است. لیبرال به برجستگی تبدیل شده که یکی به عنوان نشان افتخار و مایه‌ی مباهات به سینه‌ی خود می‌زند و یا برای انگ و داغ ننگ زدن به سینه‌ی دیگری. واژه لیبرالیسم (Liberalism) به معنای آزادی خواهی، از واژه انگلیسی لیبرتی (Liberty) به معنای آزادی گرفته شده است. واژه لیبرال (Liberal) یک واژه فرانسوی، به معنای فرد آزادی خواه یا هوادار آزادی است. و در لغت به معنای آزادمر، بلندنظر، راد، بخشنده، بی تعصب و روشن فکر نیز آمده است. واژه لیبرال در قرون وسطی و عصر رنسانس به معنای صناعت‌های آزاد به کار رفته، اما بعدها به معنای آدم هرزه، ولنگار و عیاش نیز استعمال گشته است. و در قرن بیستم در برخی کشورها به طرفداران سرمایه‌داری، ضد حکومت، غرب‌زده، آمریکایی و غیر این موارد لیبرالیسم گفته می‌شود.

لیبرالیسم چیست؟

لیبرالیسم فلسفه‌ای سیاسی است که برای حقوق مدنی و سیاسی افراد اهمیت بسیاری قائل است. لیبرال‌ها خواستار تضمین قلمروی اساسی برای آزادی شخصی - شامل آزادی وجدان، سخن، انجمن، اشتغال - هستند و تأکید می‌کنند که دولت نباید جز برای حمایت از دیگران در برابر زیان در این امور مداخله کند. بنابراین، «لیبرال» به حکومت و حزب و سیاستی گفته می‌شود که در برابر آمریت‌طلبی (فلسفه‌ای که می‌گوید برخی افراد حق دارند بدون مشورت با دیگران و رعایت نظر آنان هر کاری بکنند و مصون از پرسش باشند) طرفدار آزادی است. لیبرالیسم، در مقام فلسفه، نظامی بسته از تفکر با اصول ثابت و تغییرناپذیر نیست. لیبرالیسم را شاید بتوان نگرشی به زندگی و مسائل زندگی وصف کرد که بر ارزش‌های آزادی برای افراد، اقلیت‌ها و ملت‌ها تأکید می‌کند. مهمترین اصول لیبرالیسم یا مهمترین مفاهیمی که لیبرالیسم بر آن‌ها تأکید می‌کند، عبارت است از: آزادی، فرد، آزادی وجدان، حکومت با رضایت و خواست مردم و تساوی حقوق.

لیبرالیسم و آزادی

اعتقاد راسخ به وجوب آزادی برای نیل به هر هدف مطلوب صفت بارز لیبرالیسم در همه‌ی دوره‌هاست و نگرانی عمیق برای آزادی فرد الهام‌بخش مخالفت لیبرالیسم با آمریت مطلق است، چه آمریت دولت باشد و چه آمریت کلیسا یا حزبی سیاسی. اصل بنیادی لیبرالیسم ارزش اخلاقی و ارزش مطلق

آزادی مدنی برخوردار باشند. هیچ قانونی نباید به برخی امتیازهای خاصی بدهد و به برخی دیگر تبعیض‌های خاصی تحمیل کند. کمک و حمایت و مجازات باید برای همه یکسان باشد. لیبرالیسم نبردی‌امانی است علیه امتیازهایی که مانعی مصنوعی در برابر رشد فردند؛ چه این امتیازها ناشی از ولادت باشد و چه ناشی از ثروت و نژاد و اعتقاد یا جنسیت. لیبرالیسم تأسیس جامعه‌ای را در نظر دارد که در آنجا برای همه فرصت مساوی وجود خواهد داشت تا اکثر استعدادهای فطری‌شان را به تحقق برسانند؛ چه این استعدادها کوچک باشند و چه بزرگ.

■ اسلام و لیبرالیسم

با توجه به مبانی لیبرالیسم، هیچ گونه سازشی میان اسلام و تفکر لیبرالیستی وجود ندارد. اسلام مخالف آزادی و سرمایه‌داری بر مبنای لیبرالیستی است. آزادی از نظر اسلام در محدوده قانون الهی مطرح است. اسلام با ترویج عقاید گمراه‌کننده و توهین‌آمیز به مؤمنین و هر انسان دیگر، توهین به مقدسات و باورهای دینی، توطئه علیه اسلام و حاکمیت دینی، توهین به شخصیت‌های الهی و معنوی، مانند: پیامبران و امامان علیهم السلام، خرید و فروش کالاهای حرام و غصبی، خرید و فروش کتاب‌های گمراه‌کننده و غیر این‌ها کاملاً مخالف است.

آزادی تعریف شده در اسلام با توجه و رعایت بعد مادی و معنوی انسان مطرح است؛ اما در لیبرالیسم فقط مصالح مادی و بعد غیرالهی و غیرمعنوی (حیوانی) مورد توجه است. و همچنین اسلام بر خلاف نظر لیبرال‌ها (که بر انسان‌مداری تأکید دارند) بر خدامداری تأکید کرده، حق قانون‌گذاری و حاکمیت را مختص به خداوند می‌داند و سیاست و حاکمیت را جدای از دین نمی‌شمارد. بنابراین، هیچ سنخیتی بین اصول و مبانی اسلام با اصول و مبانی لیبرالیسم وجود ندارد.

اسلام آزادی انسان از هر گونه بردگی جسمی و فکری را می‌پذیرد و تنها راه دستیابی به آزادی و حریت واقعی را پرستش خداوند می‌داند.

این اصل را از حوزه‌ی دین به دیگر حیطه‌های زندگی اجتماعی نیز تعمیم داد؛ زیرا شهروندان اعتقادهایی متضاد درباره‌ی معنا و مقصود زندگی دارند. دولت لیبرال درصدد حل این تضادها نیست، بلکه می‌خواهد داور بی‌طرفی باشد که هر کس بتواند زندگی و کار خودش را بکند. بدین طریق لیبرالیسم خود را یگانه پاسخ بشری به کثرت و تنوع ناگزیر جوامع معرفی می‌کند.

■ لیبرالیسم و حکومت با رضایت و خواست مردم

از دیدگاه لیبرال‌ها غرض اصلی از حکومت پاسداری از آزادی و تساوی و امنیت همه‌ی شهروندان است. به همین دلیل حکومت لیبرال، چه در شکل مشروطه‌ی سلطنتی و چه در شکل جمهوری، مبتنی بر حکومت قانون است؛ قانون مصوب قانون‌گذاری که در انتخابات آزاد برگزیده شده‌اند. بنابراین، طبق لیبرالیسم، هیچ حکومتی مشروع نیست، مگر اینکه مبتنی بر رضایت و خواست حکومت‌شوندگان باشد. لیبرالیسم، برای حمایت از حقوق افراد و اقلیت‌ها، اهمیت بسیاری برای محدود کردن قدرت حکومت قائل شده است. این محدودیت‌ها حقوقی‌اند که به نام‌های مختلفی مشهورند، «آزادی‌های مدنی» و «حقوق فطری/طبیعی» و «حقوق بشر» و طبق اعلامیه‌ی استقلال امریکا عبارتند از: «حق زندگی و آزادی و تعقیب سعادت» و طبق اعلامیه‌ی حقوق بشر در انقلاب کبیر فرانسه عبارتند از: «حق آزادی و مالکیت و امنیت و مقاومت در برابر ظلم». این حقوق، نقض‌نشدنی و سلب‌نشدنی و جهانی‌اند. همه‌ی اعمال حکومت نسبت به فرد شهروند باید طبق روند مقتضی قانون باشد و چنانچه این روند نقض شود، قوه‌ی مستقل قضاییه باید مانع از آن شود.

■ لیبرالیسم و تساوی حقوق

لیبرالیسم مدعی تساوی حقوق برای همه‌ی انسان‌ها و در همه جاست. اما البته این سخن بدان معنا نیست که همه توانایی مساوی، یا درک اخلاقی مساوی یا شخصیتی مساوی دارند. مقصود این است که همه در برابر قانون حقوق مساوی دارند و حق دارند از



معرفی کتاب



نام کتاب : ژن

نویسنده: سیدارتا موکرجی

مترجم: حسین راسی

انتشارات فرهنگ معاصر

مربوط به خود هستند و چون هر موجودیتی به صورت سلسله مراتبی سازمان یافته است پس با شناخت هر یک از این مفاهیم می شود به شناخت کامل تر سیستم رسید و حتی به کنترل و دستکاری آن ها دست یازید که در نهایت باعث تغییر فرهنگ، جامعه، سیاست و به طور کلی زبان انسانی می گردد.

نظر به اینکه شناخت اتم به دستکاری ماده و تولید بمب اتم انجامید؛ بیراه نیست که در ابتدا به مخوف بودن این مفاهیم اشاره کردیم. همسو با اتم، شناخت ژن نیز به تشریح و دستکاری سیستم های زیستی می انجامد و تبعات خوب و بدی در پی دارد.

افزون بر نتایج خوبی مانند واکسن و دارو، که در ابتدا اشاره کردیم، از تبعات بسیار بد و خطرناک آن می شود به نظریه ی «یوژنیکس» به معنی به سازی نژادی که ابتدا توسط «گالتون» بیان شد و سپس توسط دولت آمریکا و آلمان نازی به منصفی عمل رسید اشاره کرد که کشته شدن و زندانی شدن بیشمار انسان بی گناه را در پی داشت و نویسنده نیز به بررسی موشکافانه ی این نظریه و تاثیر آن بر رهبران این دولت ها و بالاخص هیتلر داشته است.(۹)

در بادی امر شاهد بررسی سیر تعریف نظریه ی وراثت در نظر اندیشمندان شهیر، اعم از فیثاغورث، افلاطون، ارسطو و ... هستیم و با در نظر گرفتن اینکه هر یک از ایشان بدون استفاده از وسایل آزمایشگاهی به این نتایج دست یافته اند ما را مجاب به تحسین آن ها می کند تا اینکه به سال ۱۸۳۱ و آن سفر معروف داروین با کشتی HMS Beagle می رسیم و نقطه ی عطفی که داروین با انتشار کتاب «منشا انواع» در سال ۱۸۵۹ بر نظریه وراثت گمارد ...

امیدواریم که این معرفی کوتاه، اندک رغبتی در شما برای مطالعه ی این کتاب کامل و دقیق به وجود آورده باشد.

برای دانشجویان رشته های علوم پزشکی به احتمال زیاد، ژن و ژنتیک یادآور چند تست در کنکور سراسری و کسب اندک درصدی برای درس زیست شناسی است. اگر اسم دانشمندانی هم چون ایوری، فرانکلین، کوهن، بایر و ... را از کتاب های زیست دبیرستان به یاد داشته باشید در این کتاب سترگ به تفصیل با روش کار و آزمایش های آنها آشنا خواهید شد.

ژنتیک و علوم مربوط به آن را نمی توان فقط به چند عدد تست تقلیل داد و باید در زمره ی تاثیرگذارترین و هیجان انگیزترین دانش های بشری گنجانده شود. حال نیز چشم امید دنیا به این علوم دوخته شده است تا واکسنی موثر علیه COVID-۱۹ ساخته شود و به تولید انبوه برسد.

بپردازیم به معرفی کتاب بسیار خوب و آموزنده ی «ژن» که به بیان خود نویسنده، تصویری منسجم را از گذشته ی بشریت و چشم اندازی خیره کننده از آینده ی آن به خوانندگان می نمایاند. این اثر در ۶ بخش و ۳۴ فصل تنظیم گردیده است که حجم آن در مقابل شیوایی و روان بودنش به زانو در می آید. البته ترجمه ی کتاب نیز قطعاً کاری زمان بر و دشوار بوده و آقای راسی با این ترجمه ی بلیغ و بسیار عالی از پس آن برآمده است.

اگر سه واژه و مفهوم «اتم، بیت و ژن» را از زیباترین و در عین حال مخوف ترین مفاهیم شکوفا شده ی قرن بیستم به حساب آوریم، بیراه نرفته ایم و غلوی در کار نیست. این انگاره های تقلیل ناپذیر کوچک ترین جزء سیستم های

راهِ عشق

زائر الحسین



الْحُسَيْنُ فِي

خونواده از منصرف شدن دوستانم اطلاعی نداشتن. منم در این مورد چیزی نگفتم. درسته که من با دروغگویی میونه ای ندارم ولی لزومی هم نمی بینم راست هر چیزی رو بگم. به نظر من بین دروغگویی و راستگویی یک پدیده ای وجود داره که بشر هنوز موفق به کشفش نشده! من دروغ نگفتم، ولی راستشو هم نگفتم. اما یه مشکل دیگه هم بود، گفته بودم قراره با اتوبوس بریم ولی بلیط نگرفته بودم و واسه گرفتنش هم دیگه دیر شده بود. البته این بیشتر جنبه توجیهی داشت. اگه بلیط هم داشتم ترجیح می دادم با ماشین برم. مطمئن بودم خونواده با این موضوع مخالفت می کنن. اینجا دیگه چاره ای ندیدم به جز توسل به دروغ! انشالله که به حساب مصلحت نوشته بشه! گفتم با ماشین تا تبریز می ریم و اونجا می داریم پارکینگ و سوار اتوبوس می شیم.

و بالاخره روز رفتن فرا رسید. پس از خداحافظی مفصل با خانواده، راه افتادم. هنوز هم باورم نمی شد و برام مثل یه شوخی بود. با خودم می گفتم: «مگه میشه این همه راهو تنهایی رفت و برگشت؟» تو این حال و هوا بودم که فکری به ذهنم رسید. تصمیم گرفتم وقتی رسیدم تبریز برم ترمینال و اونجا هم شانسو امتحان کنم، شاید یکی بلیط گیرش نیومد و باهمم رفتیم. رفتم و نیم ساعتی جلوی باجه های بلیط فروشی قدم زدم و کسانی که میومدن رو زیر نظر گرفتم ببینم کیا بلیط می خوان. مسافر زیاد بود ولی همه شون از قبل بلیط گرفته بودن. از اون گذشته، بین مسافرا کسی پیدا نمی شد که بخواد تنها بره، همه گروهی می رفتن. فهمیدم اونجا موندنم فایده ای نداره. من دنبال یکی دو نفر می گشتم که بلیط نداشته باشن و ترمینال پر بود از دسته های چند نفره ی بلیط به دست. گفتم دیگه چاره ای نیست، تنها می رم.

ذهنم پر از سوالاتی منفی بود؛ اصلا مسیرو بلدی؟ می دونی چند کیلومتر راهه؟ می دونی از کدوم مرز باید بری؟ چه ساعتی می رسی؟ اگه ماشین خراب بشه چی؟ اگه تصادف کنی؟ اگه اونجا بلایی سرت بیاد؟ ... نمی دونم اسمشو یه دندگی بذارم یا حماقت یا چیز دیگه ... اگه کس دیگه ای جای من می خواست این کارو بکنه منصرفش می کردم. ولی خودم یه ذره هم به فکر برگشتن نبودم. باید می رفتم. آهنگه کار خودشو کرده بود. یقین داشتم که این راه راه عشقه. می دونستم اگه با منطق و حساب و کتاب جلو برم باختم. عشق و منطق که باهم جور درنمیان. به قول شاعر:

«در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آن است که مجنون باشی»

راه افتادم سمت جاده تهران ...

کل برنامه ریزی و شناختن مسیر در این حد بود که اول باید برم همدان. از هر مرزی می خواستم برم راهش از همدان می گذشت. تصمیم گرفتم تا اونجا برم و بعدش از چند نفر بپرسم ببینم کدوم مرز بهتره. پرسون پرسون جاده همدانو پیدا کردم ولی برخلاف انتظارم یه جاده ی باریک و خلوتی بود. کسی هم نبود ازش بپرسم ببینم درست اومدم یا نه. یک ساعت همینجوری رفتم و بالاخره یکی رو کنار جاده پیدا کردم. گفت: «راه همین»، ولی باز شک داشتم که این جاده جاده

حکایت امسال من با سال های گذشته فرق زیادی نداشت. هرسال با تعدادی از دوستان صحبت می کردیم و قول و قرار هایی می داشتیم. قرار هایی که به مویی بند بود و تهش می رسید به «انشالله سال بعد ...» و من می موندم و حسرت رفتن. نه اینکه قسمت نمی شد، من اعتقادی به این چیزا ندارم. شاید واقعا شوق رفتن نداشتم یا توان رفتن یا شاید هم جراتشو.

امسال هم مثل سال های قبل این داستان تکرار شد و با دو نفر از دوستان تصمیم گرفتیم اینبار دیگه واقعا بریم! صحبت هایی که بینمون رد و بدل شد این دفعه جدی تر بود و رفتن مون قطعی به نظر می رسید.

همه چیز محییای رفتن بود. می موند نظر خانواده، بخصوص مادرم. نمی دونستم با کسی که با یه سفر کوتاه از شهرمون به تبریز دلش مثل سیر و سرکه می جوشه چجوری از این سفر صحبت کنم. اون هم با شرایط خاص امسال و خبرهای نگران کننده ای که می رسید. با کمی مقدمه چینی مادرمو در جریان تصمیمم گذاشتم و بر خلاف تصوّر من خیلی راحت قبول کرد و چند تا از دعاها ی مخصوصش رو بدرقه ی راهم کرد.

اوضاع کاملاً بر وفق مراد بود تا اینکه چند روز مونده به رفتن، دوستان یک به یک منصرف شدن و من موندم و خودم. کمی دلسرد شدم. شاید اگه این اتفاق زودتر می افتاد نظر من هم عوض می شد. ولی با صحبت هایی که کرده بودیم و برنامه هایی که ریخته بودیم هوایی شده بودم و نمی تونستم فکر رفتن رو از سرم بیرون کنم. اما تصوّر تنهایی رفتن هم برای منی که تجربه ی این سفرو نداشتم دلهره آور بود. گفتم هرطور شده یکی رو پیدا می کنم. ولی نشد ... خودمو به هر دری زدم ولی نتونستم. باید صبح جمعه راه می افتادم. عصر پنجشنبه بود و من هنوز به فکر پیدا کردن همسفر. داشتم ناامید می شدم.

شاید هر یک از ما تو زندگیمون چند بار به وجود خدا شک کردیم. البته این چیز بدی هم نیست. بالاخره شک مقدمه ی یقینه. شک کردن بد نیست ولی تو شک موندن چرا. برای رسیدن به یقین یا تقویت اون کافیه به اتفاقات اطراف مون بیشتر دقت کنیم. مخصوصاً بعضیاشون که خیلی راحت می تونن ما رو به یقین برسونن. یکی از این اتفاقا همون روز برای من افتاد. به عنوان آخرین تیر در ترکش رفتم به یه موسسه مسافرتی و گفتم: «اگر واسه کسی جا نداشتین به من اطلاع بدین، صلواتی می برم.» ولی فهمیدم از شون آبی برام گرم نمی شه، گفتن چشم ولی نه شماره موبایلی ازم خواستن نه چیزی. خودم شماره موبایلمو دادم و با ناامیدی تمام برگشتم و سوار ماشین شدم. همین که ماشینو روشن کردم رادیو شروع کرد به پخش یه آهنگ:

«من مسافر و غریب... اما لبریز یقین... می دونم تو راه عشق... همه رو جا می دارم»

خشکم زد ... انگار یکی از قبل برنامه ریزی کرده بود، اون هم با دقت ثانیه. مطمئن بودم این یه اتفاق ساده نیست. این ماجرا چنان قوّت قلبی بهم داد که دیگه عالم و آدم هم نمی تونستن منو از رفتن منصرف کنن. در حالیکه این آهنگو زمزمه می کردم برگشتم خونه و شروع کردم به بستن بار سفر.

ی اصلیه ی یا نه. نه تابلویی بود نه چیزی. گذشته از اون، اگه جاده اصلی بود که باید پر میشد از مسافر. ولی به غیر از من و تریلی هایی که بار سیب زمینی داشتن کس دیگه ای تو اون مسیر نبود! فصل برداشت سیب زمینی بود و جاده پر بود از این تریلی ها. حالا مصیبت سبقت گرفتن از اونا هم بماند...

تو شک بودم که برگردم یا نه تا اینکه رسیدم به یه روستا. ورودی روستا رو که دیدم، خیالم راحت شد. دیگه مطمئن شدم که اگه تو عمرم یه بار راهو درست رفته باشم همینه. پر بود از پرچم و پارچه نوشته هایی که برای خوشامدگویی زده بودن. خوش آمدگویی به زائرای امام حسین (ع). اونجا اولین موکب امام حسین (ع) بود...

پیاده شدم تا از بچه های موکب آدرس بپرسم. دعوتم کردن برم داخل. با اینکه عجله داشتم ولی نتونستم بهشون نه بگم. انقدر بهم احترام می داشتن که نمی دونستم چی بگم و چیکار کنم. بعد از پذیرایی با املت و چایی و بیسکویت آدرس رو گفتن و تا کنار جاده بدرقه ام کردن.

برخورد اهالی روستا و اون فضا حسابی سرحالم کرد. راستش تا اون موقع بخاطر فکر و استرس راه و ندونستن مسیر یادم رفته بود دارم کجا می رم. حس یه مسافر عادی رو داشتم تا یه زائر. اما اون موکب دوباره یادم انداخت که پا تو چه راهی گذاشتم.

حوالی ساعت پنج بعد از ظهر بود که رسیدم به شهری به اسم شیرین سو. کنار یه موکب نگه داشتم تا آدرس بپرسم. اونجا بود که بالاخره گمگشته خودمو پیدا کردم! کنار موکب آبی به دست و صورتم زدم و برگشتم سوار ماشین بشم که یکی ازم پرسید: «تنهایی؟ گفتمبله.» گفت: «همسفر نمی خوای؟ گفتم چرا که نه.» گفت پس چند دقیقه وایسا وسایلمونو برداریم بیایم. اسمش سعید بود، از بچه های موکب. با دوستش «تقی» می خواستن برن کربلا.

اومدن و باهم راه افتادیم. سعید یه سال از من بزرگ تر بود. یه پسر لاغر قد بلند که خیلی شوخ طبع و خوش خنده بود. خیلی زود باهم گرم گرفتیم. دوستش تقی ستنش از ما بالاتر بود. با هیکل نسبتا درشت و کم حرفیش در برخورد اول آدم مغروری به نظر می رسید. ولی برخلاف ظاهرش یه آدم خاکی و با معرفت بود. خدا رو شکر می کردم که دو نفر از خوبای روزگارو سر راه من قرار داد. خوشبختانه تجربه ی این سفر رو هم داشتن و مسیر رو خوب بلد بودن.

تصمیم براین شد که از مرز مهران بریم. باید از کرمانشاه می رفتیم تا برسیم به ایلام و مرز مهران. هر چی جلوتر می رفتیم ترافیک راه بیشتر می شد. آخر شب بود و تا نزدیکی های ایلام رفته بودیم. جاده خیلی شلوغ بود و متاسفانه با سبقت بی جای بعضیا هر چند کیلومتر به بار بند میومد. حوالی سه نصف شب کنار جاده نگه داشتیم تا استراحت کنیم.

کلا یه چیزایی هست که به ازای هر ایرانی درموردش نظر وجود داره؛ مثل باد زدن کباب، درست کردن املت، دفن میت و تعیین قبله بدون قبله نما! وقت نماز صبح بود که سراین مورد آخر چند نفر کنار ماشین ما باهم بحثشون شد. با سر و صداشون از خواب بیدار شدیم و نزدیکیای طلوع آفتاب به راهمون ادامه دادیم. نزدیک ظهر رسیدیم شهر مهران. اولین شهری که زمان جنگ به اشغال عراق دراومد و چند بار بین عراق و ایران دست به دست شد. اما در کمال تأسف چیزی که من دیدم مثل این بود که انگار همین دیروز از دست دشمن پشش گرفتیم. برام سواله که یه شهری که هر سال میلیونها مسافر داره و یکی از مهمترین مرزای تجاری کشوره و دین زیادی هم به گردن کشورمون داره چرا باید این همه محروم مونده باشه؟

بگذریم... شهر خیلی شلوغ بود. باید می رفتیم سمت پلی به اسم پل زائر. اونجا ایستگاه اتوبوسای پایانه مرزی بود.

یکی از مشکلات اصلی زائرا پیدا کردن پارکینگ بود. کوچه ها و پیاده روها و بلوارهای شهر و حتی باغ ها و زمین های کشاورزی اطراف پر از ماشین بود. تو اون شرایط پیدا کردن جا پارک داخل شهر محال به نظر می رسید. ولی خوشبختانه و به لطف راه بلدی رفقا یه جای خوب درست کنار پل زائر پیدا کردیم. ماشینو گذاشتیم و سوار اتوبوس شدیم. قرار بود با اتوبوس تا خود پایانه بریم ولی از یه جا به بعد راهو بسته بودن و باید پیاده می رفتیم. خالی از لطف هم نبود. به نوعی پیاده روی اربعین برامون از اونجا شروع شد. بعد از حدود نیم ساعت پیاده روی رسیدیم پایانه مرزی.

قبل از خروج یه بار دیگه وسایلمونو چک کردیم. نمی دونستم پول نقدی که برداشتم کافیه یا نه. وقتی از سعید درمورد هزینه ی راه و کرایه ماشین پرسیدم خندید و گفت: «تا با مایی غمت نباشه... کرایه ماشین چیه؟ ما هر سال صلواتی میریم و میایم.» این شد که دیگه دنبال عابر بانک نرفتم و پول بیشتری برداشتم که ای کاش این اشتباهو نمی کردم!

در نهایت با بدرقه ی موکب هایی که تو مرز بودن و حال و هوای خوبی به اونجا داده بودن از خاک ایران خارج شدیم.

در بدو ورود به عراق با صحنه هایی مواجه شدم که برام ناراحت کننده بود. اولیش بطری های آب معدنی تلنبار شده تو ورودی عراق بود. همه از وضعیت بهداشتی عراق گلایه می کردن ولی حواسشون نبود که به غیر از ایرانیا کس دیگه ای از اون مسیر رد نمیشه! درسته که سطل زباله ای نبود ولی نگه داشتن یه بطری خالی کار سختی به نظر نمی رسید.

دومی هم وضعیت زائرا بود. سمت عراق پایانه مرزی درست و حسابی نبود. از یه در وارد شدیم و چند قدم جلوتر رسیدیم به یه بیابون. برای جابجایی زائرا از ایران چند تا اتوبوس فرستاده بودن ولی تعدادشون برای اون جمعیت کافی نبود. دیدن چند هزار زائر ایرانی تو یه بیابون گرم و پر از گرد و خاک و دوییدنشون دنبال اتوبوسا و له شدنشون زیر دست و پا خیلی ناراحت کننده بود. ناراحت کننده تر ماشینای خالی عراقی بود که خیلی ها توان پرداخت کرایه شونو نداشتن و مجبور بودن با اتوبوسای ایرانی برن.

پس از دویدن دنبال چند تا از اتوبوسا بالاخره تونستیم سوار بشیم. از اتوبوسای شرکت واحد بود و یه جوری پر شده بود که هر کسی فقط به اندازه قطر بدنش جا داشت! خسته و تشنه بودم و توان وایسادن نداشتم. به زور نشستیم کف اتوبوس طوری که زانو هام جسیبیده بود به قفسه سینه ام! کنار در عقب بودم و از بین پاهای مردم بیرونو نگاه می کردم. غربت بیابونای عراق دل آدمو می گرفت. سکوتی که تو اتوبوس حاکم بود هم حکایت از همین داشت.

مقصدمون نجف بود ولی این اتوبوسا تا یه مسیری می رفتن. تو شهری به اسم کوت پیاده مون کردن. خیلی از اهالی در خونه شون رو برای پذیرایی زائرا باز گذاشته بودن. بعد از نماز و استراحت تو یکی از خونه ها راه افتادیم.

وقتی سعید بهم گفت صلواتی می ریم من فکر کردم الان عراقیا با ماشیناشون صف بستن و منتظرن تا ما برسیم. تو مرز که همه چی برخلاف تصوّر اتم بود. گفتم اونجا مرز بود و شرایط خاص خودشو داشت ولی از اینجا به بعد حتما با ماشین شخصی می ریم. تو همین فکر بودم که سعید داد زد بدو بدو... دیدم سریع با تقی پریدن پشت یه تریلی! یه لحظه هنگ کردم ولی به سرعت خودمو بهشون رسوندم. در چشم به هم زدنی تریلی پر شد. صلواتی بود و تا نجف می رفت.

صد رحمت به وضعیتی که تو اتوبوس داشتیم. من و سعید لبه تریلی نشسته بودیم. انقدر جمعیت زیاد بود که دیگه تقی رو نمی دیدیم ولی می دونستیم سوار شده. لبه های تریلی ارتفاع زیادی نداشت و اگه وایمیستادیم می افتادیم، اگه هم می نشستیم با هربار ترمز راننده چند نفر می ریختن رومون. چاره کار حالت نیمه نشسته بودا بیچاره راننده ... بنده خدا صلواتی می برد ولی به ازای هر ترمز بعضیا چند تا فحش نثارش

زیارت برگشتم دیدم سعید زودتر از من رسیده و خوابیده. اطرافشون هم مردم خوابیده بودن و دریغ از یه کف دست جا واسه من. موبایلم خاموش بود و باید باهاشون واسه فردا قرار می‌داشتم. خواستم بیدارشون کنم ولی انگار بیهوش شده بودن! هر کاری کردم بیدار نشدن. رو یه تیکه کاغذ نوشتم «صبح ساعت ۷ اینجام» و گذاشتم رو کفش سعید و رفتم. حسابی گرسنه بودم و خسته و بی خواب. دیگه به زور راه می‌رفتم. کنار حرم قورمه سبزی می‌دادن، گرفتم و رفتم دنبال جای خواب. حالا مگه پیدا می‌شد؟! به غیر از وسط خیابونا همه جا پر از زائر بود. دو سه تا خیابون گشتم تا بالاخره یه پله خالی پیدا کردم با یه تیکه کارتن. انگار دنیا رو بهم دادن! کوله پشتیمو گذاشتم زیر سرم و خوابیدم. صبح برگشتم سر قرار. خوشبختانه سعید کاغذ رو دیده بود و همونجا منتظر بودن. بعد از نجف رفتیم کوفه. فاصله زیادی از نجف نداشت. اول رفتیم زیارت مسجد کوفه که یکی از مهمترین مساجد جهان اسلامه. مسجدیه که محل اتفاقات مهمی در تاریخ اسلام بوده. محل های زیارتی زیادی تو این مسجد هستن که خیلیااشون رو تا اون موقع نمی‌دونستم. مثل مقام حضرت آدم، حضرت خضر، حضرت نوح، جبرئیل و چند مقام دیگه که علت نامگذاریشون رو بعدا فهمیدم. مرقد میثم تمار، مختار، مسلم بن عقیل، هانی و در نهایت محل قضاوت و سخنرانی حضرت علی(ع) و ضربت خوردن ایشان جزو محل های زیارتی این مسجد هستن. اگه عمری باشه و دوباره برم طوری برنامه ریزی می‌کنم که حداقل نصف روز رو به زیارت مسجد کوفه اختصاص بدم. متأسفانه این سری نشد و باید زودتر راه می‌افتادیم. بعد از مسجد کوفه رفتیم زیارت منزل حضرت علی(ع). فاصله اش از مسجد در حد چند قدم بود. به خاطر ازدحام زائرا امکان توقف داخل منزل نبود و پس از یه زیارت مختصر باید خارج می‌شدیم.

بعدش باید می‌رفتم زیارت یه مسجد دیگه به اسم مسجد سهله که از مساجد منسوب به امام زمان (عج) هست. متأسفانه از برنامه عقب بودیم و نتونستیم بریم ولی بعدا فهمیدم که کلاً دو کیلومتر با اونجا فاصله داشتیم و از نرفتن مون پشیمون شدم.

مقصد بعدی مون کربلا بود. دیگه وقت شروع پیاده روی ای بود که مدت‌ها حسرتشو می‌کشیدم. پیاده روی اربعین.

تقی از ما جدا شد و با ماشین رفت. قرار شد تو یکی از حسینیه های کربلا که هر سال با همشهریاشون اونجا جمع می‌شن همدیگه رو ببینیم. من و سعید باید تصمیم می‌گرفتیم از کدام راه بریم. یه راه از کنار جاده نجف به کربلا می‌گذشت که همون راه اصلی و معروف بود و اکثر زائرا از اونجا می‌رفتن. یه راهی هم بود به اسم طریق العلما که از بین روستاها عبور می‌کرد و در نهایت می‌رسید به کربلا. سعید تا اون موقع از طریق العلما نرفته بود و به پیشنهادش این راهو انتخاب کردیم. الحق و الانصاف پیشنهاد خوبی بود. یه مسیر با صفا که کلی جاذبه داشت. از خونه های روستایی و پذیرایی مردمشون گرفته تا نخلستان ها و رود فرات.

کلاً پیاده روی اربعین خیلی عجیبه. هم دوست داری به مقصد برسی هم نمی‌تونی از راه دل بکنی! از قدم به قدم این راه میشه گفت و نوشت. تو روستاها به سختی می‌شد خونه ای رو پیدا کرد که درش بسته باشه. از اول مسیر تا

آخرش نوای «هله بیکم یا زوارالحسین» قطع نمی‌شد؛ فقط صداها عوض می‌شد. معنی‌ش می‌شه: «خوش آمدید ای زائران حسین». همه در خدمت زائرا بودن. یکی نون محلی می‌پخت، یکی خرما می‌داد، یکی قهوه، یکی چای و شربت، یکی با پاشیدن آب زائرا رو خنک می‌کرد، یکی خونه شو محل استراحت کرده بود، یکی شتر قربونی کرده بود و مشغول پختن ناهار و شام زائرا بود و... خلاصه از بچه ی پنج شش ساله گرفته تا پیرمرد و پیرزن هرکسی به طریقی به زائرا خدمت می‌کرد...

می‌کردن!! خلاصه یه وضعی بود ...

حدود دو ساعت اینطوری رفتیم. غروب شد. تا نجف ۱۰۰ کیلومتر مونده بود که به ترافیک خوردیم. یه کم جلوتر راه بند اومده بود و ترجیح دادیم پیاده بشیم. همه جا تاریک بود و ماشینایی هم که از خاکی می‌رفتن حسابی گرد و خاک می‌کردن. حدود یک ساعت پیاده رفتیم و دوباره همون داستان تکرار شد. پریدیم پشت یه کامیون صلواتی. همه ایرانی بودن. همه خسته و کوفته. مثل یه لشکر شکست خورده. از شرایط پیش اومده ناراحت بودن. البته ناراحتیشون از سختی های سفر نبود. بالاخره هدفشون زیارت بود، نه سیاحت. اتفاقاً هرچی سختی این راه بیشتر باشه حس و حالش بهتره. ولی غرورشون شکسته بود. از کرایه ی بالای ماشینایی عراقی و طاقچه بالا گذاشتن راننده هاشون می‌گفتن؛ اینکه سال های قبل با شصت هفتاد تومن از مهران تا نجف می‌رفتن و امسال سیصد تومن می‌خوان. آخرشم با جمله هایی مثل «برقشون از ماست» و «اینا از خودشون هیچی ندارن» و «ما نبودیم اینا دست داعش بودن» و... خودشونو آروم می‌کردن. سر راه رسیدیم به یه پمپ بنزین و اونجا اتفاقی افتاد که مثل بنزین بود رو آتیش دل ما. یه پسر عراقی که با ماشین از کنارمون رد می‌شد با دیدن وضعیت ما صدای یه چهارپا رو درآورد! حسابی بهمون برخورد. باز هم همون جملات تسکین دهنده شروع شد. یه جوون مازندرانی که کنارمون نشسته بود و قلاده ای هم به گردن داشت گفت: «ما که می‌گیم سگ امام حسینیم، حالا چه عیبی داره، گوسفند امام حسین هم هستیم!!» ولی بنده خدا نمی‌دونست که امام حسین چه نیازی به سگ و گوسفند داره؟! امام حسین آدم می‌خواد. آدمی که جلوی ظلم و فساد سکوت نکنه. همین سکوت ما در برابر فساد بوده که کارو به اینجا کشونده.

با دیدن این اتفاقا هم ناراحت شدم هم عصبانی. فهمیدم اون «غرور ملی» که می‌گفتیم بین خودمون بوده و خارج از ایران خبری ازش نیست! غرور ملی کجا بود وقتی یه ایرانی به خاطر ارزش پایین پولش نمی‌تونه کرایه ی ماشینای عراقی بده و خانواده شو پشت کامیون می‌بره زیارت کربلا؟ در حالی که یه عراقی میاد ایران و با عزت و احترام تو بهترین هتل های ما که حتی خودمون نمی‌تونیم هزینه یه شبش رو بدیم می‌مونه و از بهترین امکانات استفاده می‌کنه. اونجا فهمیدم غرور ملی فقط به موشک هوا کردن نیست، قبلش باید اقتصاد قدرتمندی داشته باشیم.

ساعت ۱۱ شب رسیدیم نجف. فکرمی کردم شهر بزرگ و پیشرفته ای باشه ولی اینطور نبود. رفتیم سمت حرم امام علی(ع). تا رسیدیم حرم تقی گفت خسته ام و صبح میرم زیارت. کنار صحن خوابید. من و سعید وسایلمونو گذاشتیم اونجا و رفتیم. خیلی شلوغ بود و به سختی می‌شد برای نماز و زیارت نامه خوندن جا پیدا کرد. بعد از

ادامه دارد ...

یازار: حمید احمد زاده (تئلیم خانلی)



شهریار



«تورکونون جانینی آلمیشدی حیا سیز طاغوت

من حیاط اددیم اونا، حق اوچون احیاء ایلدیم»

اوستاد شهریار پارس دیلنده شئعیر یازماغا باشلامادان اؤنجه سوی آدیندان فایدالانیب و چاغداش موصطلیح تاخما آدلار کیمی اؤزو اوچون «بهجت» تاخما آدینی سئچدی.

آما سونرالار اوستاد تئهراندا طیب ریشته سینده تحصیل آلا رکن بو قرارا گلدی کی اؤزو اوچون بیر اویغون تاخما آد سئچسین. او اوزدن، اؤز مرشدی اولان حافیظ و اونون دیوانینا ال اوزاتدی. اوستاد بو قرارا گلدی کی حافیظین دیوانیندان بیر فال دوتوب و اورادا گلن سؤز جوکو اؤزونه تاخما آد قبول ائتسین. اونا بو شئعیر گلدی:

«دوام عمر و ملک او یخواه از لطف حق، ای دل

که چرخ این سکه دولت به نام شهریاران زد.»

او زمان اوستاد شهریار او آدی اؤزونه بؤیوک بلبیب، بیر کره ده آد سئچمه ده بؤیوک حافیظدن یاردیم ایسته دی، اونا، حافیظین دیوانیندان بو شئعیر اوستادا تاخما آد اوچون سئچیلدی ...

«روم به شهر خود و شهریار خود باشم»

بو کره شهریارین دندگینه گؤره حافیظ اوستادین آدینین «شهریار» اولماغینا بارماق باسیب، حتی اونو آلقیشلادی کی قایتستسین اؤز شهرینه و اورادا اؤزو اوچون شهریار اولسون. بئله لیک له سید محمد حسین بهجت تبریزی «شهریار» تاخما آدینی سئچدی.

بئله گؤرونور کی اوستاد شهریارین تورکجه دیوانی اونون تورکجه دیلینده دئییلن شئعیرلرینین هامیسی دئییل دیر. ندن کی دندیک اوستاد شهریار اؤز آنا دیلینده اؤتن شاعیرلرین داوام چی سی اولاراق کچیک یاشلاریندان باشلایاراق آنا وطنی آذربایجانین کولتور و فولکلورونون لاپ دوغال و ال دگیمه میش سؤز جوک لرینده آتا-بابا لاریندان قالان ادبی خزینه سیندن بیزه قیمتی اینجی لر گتیریدیر. او اوزدن شهردashi تیمکه داشلی خسته قاسیمین داوام چی سی اولاراق، آذربایجانین شیفاهی خالق ادبیاتیندان هر نه خاطیرلاییردی اونلارین جیرگینی «حیدر بابا یا سلام» منظومه سی و آیری تورکجه شئعیرلرینده، اؤز بالالارینا میراث بوراخی.

«حیدر بابا یا سلام» منظومه سی طاغوت دئوریمینده اویدوزماو آلا دیچی «وحدت ملی» شعورینین آلتیندا گونئی آذربایجان تورک لرینین دیل و فرهنگ و مدنیتی تاپدالانان چاغ، اوستاد شهریارین توسطی ایله لاییق جه سینه گونئی آذربایجان تورک لرینین دوشمن لرینه قارشسی یارارلی جاواب اولدو. اوستاد شهریارین دالیسی جا، حیدر بابا مکتبی یاراندی بو مکتب بیر ایستی ائل اوچاغینا چئوریلرک بو توتون میلی طولومدن جانا گلن میللت چی لر، او هاوادا، اوستاد شهریار ایله سس سسه وئریب، گونئی آذربایجان تورکلرینین کولتورل سینیر لارینی یئنی دن قوردولار. ائله بو اوزدن بوتون دوست و دشمن بیلدی کی، تورکلر ایراندا یالقیز آذربایجاندا یوخ بلکه چوخلوق اولدوغو حالدا ایرانین هر گوشه سینده وار دیر لار. او بیلیدردی کی ایرانین هر هانسی بیر گوشه سینده بو دیله دانیشان وارسا او را بیزیم کولتورل سینیریمیز ساییلر.

سید محمد حسین بهجت تبریزی «شهریار» آذربایجان میلتنین شاعیری و شرق عالمینین فخری ۱۲۸۵ بیر آیری روایته گوره ۱۲۸۳ هجری شمسی ایلینده تبریز شهرینده بیر عالیم عائیله ده دونیا یا گؤز آچدی.

اوستادین آنادان اولماسی، ایراندا مشروطه حرکاتی ایله، موصادیف ایدی.

او حرکت لرین کانونو تبریز شهری اولدوغو اوچون، اوستادین آتاسی میر آغا خشکنای کی تبریز شهرینده اوکات خاناسی واریدی. اوزده او جریانلارین اؤنملی آدام لاریندان ساییلیردی، اونا گؤره کی بوتون واختینی مشروطه اینقیلابینین قوللوقوندا اولسون، بو قرارا گلدی کی عائیله سینی اؤز دوغما یوردو، خوشکنا یا یوللا سین.

او اوزدن اوستاد خوشکنا ب کندینه گئدیپ و ائله او یترده کچیک یاشلی سید محمد حسین شهریارین ادبی فرهنگی خزینه سینین تمل داشلاری قویولدو و گئت گئده، اونون بیزه هدیه وئردیگی آنا دیلینده شئعیرلری، تورک دیلینده شرف قازاندی.

اوستاد تبریزه دؤن دن سونرا اؤز قریحه سین شئعیر ساحه سینده آتاسی میر آقا خشکنای قوردغو ادبی اوجاق لاردا بیلینیردی بو یولدا هامیلارین تحسین و حیرتین و آلقیشین قازاندی.

اوستاد شهریار اؤز روان طبعینی شئعیر ساحه سینده عالمه بیلدیرندن سونرا، ایران اؤلکه سینین بیر سیرا اؤزل دوروموندان آسیلی اولاراق پارسجا دیلینده ده شئعیر دئمه گه باشلامیشدی.

ائله بو ساحه ده بوتون پارس دیلی شاعیرلردن گوجلو گؤرونور. بو ساحه ده، نیما یوشی، بیله سویله ییر: «باید بگویم شهریار تنها شاعری است که من می شناسم».

دئمه لی یم: «ایراندا من بیر شاعیر تانیییرام اودا شهریار دیر»

هابئله اوستاد ملک شعرای بهار، اوستادین تعریفینده یازیر: «شهریار بالنیز ایرانین فخری دئییل. بلکه او شرق عالمینین فخری دیر.»

بو یولدا ایرانین بؤیوک یازیچی سی سید جمالزاده دئییر: «شهریار آخرین پاسدار شعر پارسی است».

اوستادین یاخین دوستو و آذربایجانیمیزین فخری، اوستاد یدالله مفتون امینی بویوروز:

«او مئیکخانین سونونجو پادشاهی ایدی.»

بو سؤزلرین رغمینه اوستاد شهریار اؤز آنا دیلینده شئعیر دئمه سی ایله، یئنی دن، تورک دیلینین دامارلارینا یئنی قان وئردی. او بیلیدردی کی بیر آرخا، سو گلمیش اولورسا اومود وار کی یئنه گل سین. طاغوت دئوریمینده قافایا سیغما یان اولای لار بیزیم دیلین باشینا گلدی.

او دیله یازیلان کیتابلارا اود ویریلدی، آنا دیلینده دانیشانلاردان اوخول لاردا جریمه لر آلتید. آما بیزیم آچیق دوشونجه لی لریمیز سوسقون قالمادیلار.

اوستاد شهریار بو ساحه ده بویوروز:

داغ لاله

شهریار که در طهران مشغول خواندن درس طبابت بود، در خانه ای زندگی می کرد که صاحب آن خانه یک دختر به اسم لاله داشت. در روزگاری که شهریار در تب عشق ثریا می سوخت و به خود می پیچید، این دختر سخت عاشق شهریار شده بود ولی از اظهار عشقش به استاد خجل بود و آنقدر لب نگشود که باد خزان همچون نامش او را پرپر کرد؛ عاقبت شهریار نامه ای که او زیر کتاب گذاشته بود را بعد از مرگ لاله خواند و این شعر حزین و پر درد را سرود. در سریال شهریار به کارگردانی کمال تبریزی نقش لاله را سرکار خانم همیدی بازی کرده است. دعوت می کنیم تابش نوید این غزل را با صدای شهرام ناظری و سنتور استاد مشکاتیان، در آلبوم لاله بهار.

بیداد رفت لاله بر باد رفته را
یارب خزان چه بود بهار شکفته را
هر لاله ای که از دل این خاکدان دمید
نو کرد داغ ماتم یاران رفته را
جز در صفای اشک دلم وانی شود
باران به دامن است هوای گرفته را
وای ای مه دو هفته چه جای محاق بود
آخر محاق نیست که ماه دو هفته را
برخیز لاله بند گلو بند خود بتاب
آورده ام به دیده گهرهای سفته را
ای کاش ناله های چو من بلبلای حزین
بیدار کردی آن گل در خاک خفته را
گر سوزد استخوان جوانان شگفت نیست
تب موم سازد آهن و پولاد تفته را
یارب چها به سینه این خاکدان در است
کس نیست واقف اینهمه راز نهفته را
راه عدم نرفت کس از رهروان خاک
چون رفت خواهی اینهمه راه نرفته را
لب دوخت هر کرا که بدو راز گفت دهر
تاباز نشنود ز کس این راز گفته را
لعلی نسفت کلک در افشان شهریار
در رشته چون کشم در و لعل نسفته را



استاد دثیر :

«تهرانین غیرتی یوخ شهریار ی ساخلاماغا

قاچمشام تبریزه تا یاخشی - یامان بللنسن»

استاد شهریارین اینقیلاب دان سونرا یازدیغی تورکجه شئعیرلرینین دوروموندان ایمکانی اولورسا و واختی گلدیگجه آراشدیریپ یازاجاییق. نهایت د استاد شهریار ۱۳۶۷ اینجی ایلین شهریور آیینین ۲۷ سینده دنیا دان گوز بوموش و اونو بیر شانلی مراسم طی اینده که موختلیف اولکه لردن اوند اواریدیلر مقبره الشعرا قبرستاندا توپراغا تاپشیردیلر. روحی شاد اولسون.

تورکون دیلی تک سئوگیلی ایسته کلی دیل اولماز
اؤزگه دیله قاتسان بو اصیل دیل اصیل اولماز

اؤز شعرینی فارسی - عربی قاتماسا شاعیر
شعری اوخویانلار، انشیدنلر کسپیل اولماز

فارسی شاعری چوخ سؤزلرینی بیزدن آپارمیش
صابیر «کیمی بیر سفره لی شاعیر پخیل اولماز

تورکون مثلی، فولکلوری دونیادا تک دیر
خان یورقانی، کند ایچره مثل دیر، میتیل اولماز

آذر قوشونو، قیصر رومی اسیر ائتمیش
کسری سؤزودور بیر بنله تاریخ ناغیل اولماز

پیشمیش کیمی شعرین ده گرک داد دوزو اولسون
کند اهلی بیلر کی دوشابسیز خشیل اولماز

سؤزلرده جواهر کیمی دیر، اصلی بدلدن
تشخیص وئر ن اولسا بو قدیر زیر - زبیل اولماز

شاعیر اولایلمز سن، آنان دوغماسا شاعیر
مس سن، ابالام، هر ساری کؤپنک قیزیل اولماز

چوخ قیسسا بوی اولسان اولیسان جن کیمی
شعیطن

چوق دا اوزون اولما، کی اوزوندا عاغیل اولماز

مندن ده نه ظالیم چیخار، اوغوم، نه قیصاص
چی

بیر دفعه بونی قان کی ایپکدن قزیل اولماز

آزاد قوی اوغول عشقی طبیعتده بولونسون
داغ - داشدا دوغولموش ده لی جبران حمیل اولماز

انسان اودی دوتسون بو ذلیل خلقلین الیندن
الله هی سئوه رسن، بنله انسان ذلیل اولماز

چوق دا کی سراپین سوپی وار یاغ - بالی واردیر
باش عرشه ده چاتدیرسا، سراب اردبیل اولماز

ملت غمی اولسا، بو جوجوقلار چؤیه دؤنمه ز
اربابلاریمیزدان دا قاربیلار طویل اولماز

دوز و اختا دولار تاختا - طاباق ادویه ایله
اونداکی ننه م سانجیلار زنجفیل اولماز

بو «شهریار» ین طبعی کیمی چیممه لی چشمه
کوتر اولایلسه دثیرم، سلسبیل اولماز

حیدربابا منظومه سی بیر گون کوره سی کیمیدیر
کی اوندان سونرا پارلایان بوتون ادبی اولدوزلار اوندان
ایشیق آلیبار.

دئدیک کی اوستاد شهریار ایلك شئعیرلرینی تورک
دیلبینده سؤیله ییب دیر. اورتا یاشلاریندا حیدربابا
منظومه سین سؤیله ییب. ها بنله اوستاد بو فانی
دونیادان کؤچن گونه قَدر اؤز آنا دیلبینه صادیق
قالیب و بیزیم ادبی خزینه میزه تاییسیز اینجی لر
باغیشلامیشدی.

ائله بو باغیش لارین قارشیلیغیندا بوتون تورک دیلی
خاقلار شهریار اؤز لرینه میلی شاعیر بیلدیلر. او بیری
طرفدن اوستاد شهریار، دیل دوشمنلرینین طرفیندن
عاغلا گلمه ین بلالار راست گلدی. شوونیست لر
اونون دیلی و دیوانی ایله دوشمانچیلیق ائتدیلر. او
اوزدن هر نه توزاق وار ایدی ایشه سالدیلار کی اونون
یازدیغی تورکجه دیوانی نی نابود ائيله سین لر. بیزیم
باخیشیمیزدان اوستاد شهریاردان قالان تورک دیله
دیوانی، اوستادین بوتون تورکجه شئعیرلری دثیل.

اوستاد شهریاردان اؤز دوغما بالالارینا تقریباً ۱۹۰۰
بیت شئعیر تورک دیلبینده میراث قالیبدی. بیر حالدا
کی صائب تبریزی دن ۲۰۰۰۰ بیت تورک دیلبینده
شئعیر زامانین آفت لریندن جان قورتارمیش. و بوگون
تورک دیلبینده ده برلی شئعیرلریندن سایلیر.

بیر آیری یانندان باخاندا گؤروروک کی اوستاد
شهریارین پارس دیلبینده یازیلان شئعیرلری ۱۰۰۰۰۰
یوز مین بیت دن آرتیق دیر. بیر حالدا کی اوستاد
شهریارین اؤزو تصدیق ائله دیگی اوچون او دور،
بئش یاشیندا اولارکن، ایلك شئعیرلرینی آنا دیلبینده
سؤیله ییب، اورتا چاغلاریندا حیدربابا منظومه سین
یارادیپ و نجه کی بیلیرسیز اوستادین الیمیزده
اولان تورکجه شئعیرلرینین چوخلوسو عؤمرونون
آخر چاغلارینا عایدیدیر. بیر آیری آنلاما گؤره اوستاد
عؤمرونون ایلك چاغلاریندا اؤله نه قدر آنا دیلبینه
حورمت بسله ییب و او دیله شئعیر یازیب دیر.

ایندی بو سورغو آرایا گلیر کی «بیر شاعیر کی عؤمور
بویو آنا دیلبینه حورمت بسله ییب و او دیلی دونیانین ان
گؤزل و سئویملی دیلی بیلیم و گنجه گوندوز بو خزانه
یه قیمتلی دورر دانه لری باغیشلامیشدی. نجه اول
بیلر کی یالنیز مین دوققوز یوز بیت شئعیر دثین؟»
اوستاد بویورور :

«تورکو دیلی تک سئوگیلی ایستکلی دیل اولماز

باشقا دیله قاتسان بو اصیل دیل اصیل اولماز»

بیزیم دوشونجه میزجه بو فیکیر کی اوستاد بیر قیز
عاشیق اولور و اونا گؤره بیلیم یوردوندا قوولور دوز
اولایلمز. طاغوت دؤولتی اوستاد شهریار انا دیلی،
آزربایجان حورمت بسله دیگی اوچون بیلیم یوردوندا
و طیب بؤلوموندن محروم ائيله ییر. اوستاد دؤلتین
الیندن قاچارکن، او شهرده، بو شهرده باش ساخلا ییر.
سونوندا آناسی ساییلان تبریز شهرینین قوجاغینا
قاییدیر.



ماهنامه‌ی صنفی، ادبی، اجتماعی دندانکده
سال سوم/شماره سی و چهارم/شهریور ۱۳۹۹

صاحب امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر: میلاد باصری

سردبیر: مریم فرسادبخش

دبیر صنفی: علی صالحی‌خواه

دبیر ادبی: امیرحسین فقیری

دبیر اجتماعی: دانیال حقیقی

دبیر اجرایی: فراز رادمند

ویراستار: مریم فرسادبخش، علی صالحی‌خواه

کاریکاتوربست: دارا فضل‌زاده، دانیال حقیقی

عکاس: فرزاد فضلی، ساینه جاهد

مسئول نظرسنجی: فرزین عربلوی مقدم

مسئول فضای مجازی: شاهد قادری، فاطمه حیدری،

سیده اسرا مرشدی‌اسکویی

صفحه آرا: میلاد باصری

هیئت تحریریه (به ترتیب الفبا):

عرفان افخمی، علی رحمانی، علی صفری‌اصل،

امیرحسین فقیری، سجاد نصرتی، مهدی هادیلو

راه‌های ارتباطی:

t.me/dandankadehh

کانال تلگرام:

dandankadehh@gmail.com

ایمیل:



در اینستاگرام به ما پیوندید

@Pub_dandankadeh

لابراتوار تخصصی شرکت کیمیای سبز مرشدی

پرینتر سه بعدی: سرجیکال گاید - فریم رزینی

دستگاه CAD/CAM: زیرکونیا - PMMA

Bio.Hpp-Peek

دستگاه اباتمنت میلینگ: کاستومایز اباتمنت

و گلس سرامیکا - e.max - inlay - onlay

پروتهزهای متحرک: دنچر - اوردنچر - بار و بال

پارسیل کروم کوبالت - پروتهزهای ترنزشال یا موقت

پروتهزهای ایمپلنت: سمند و اسکروناپ - هبیرید

پلاکهای ارتودنسی: هالی، اکسپندرها، فانکشنالها، مانیت گجهای

ارتودنسی - TPA.LA

وکیوم شیلدها: نایت گارد سخت و نرم، ریتاینرها، تری بلیچینگ

ماک آپ زیبایی (وکس آپ تشخیصی)



imes-icore®
Competence in CNC & DENTAL-Solutions



3shape

Renfert

GC

DO

exocad

Dental Direkt

ivoclar vivadent

imes-icore
Competence in CNC & DENTAL-Solutions

VITA

آدرس: تبریز - کوی ولیعصر - فلکه شریعتی - ساختمان کاج - طبقه ۳

فکس: ۰۴۱-۳۳۲۹۳۵۱

تلفن: ۰۴۱-۳۳۳۳۶۰۲۳

exocad